

بررسی و تحلیل چند واژه‌ی معرب از کتاب تکملة الاصناف کرمینی

دکتر سید محمد امیری^۱

چکیده

واژگان معرب یا به قولی «فارسیات» از دیرباز ذهن پژوهشگران ایرانی و عرب را به خویش مشغول داشته است. تا جایی که کتب بسیاری تاکنون درباره‌ی این واژگان نوشته شده است. با چاپ جدید کتاب تکملة الاصناف کرمینی، به نظر می‌رسد این کتاب نیز باید به محک تجربه و تحقیق مورد بررسی قرار می‌گرفت که تا چه حد دربردارنده‌ی واژگان معرب است و معادل‌سازی‌های کرمینی برای واژگان معرب به چه شکل بوده است؟ بعد از برگه‌نویسی کل واژه‌های قطعی و مشکوک حجم عظیمی از واژه‌ها به دست آمد که تنها بخشی از واژه‌های آن به محک دانسته‌های پیشین و مطالب مندرج در فرهنگ‌ها زده شد و مشخص شد در همین تعداد واژه‌ها چه نکته‌های ظریف و ناشناخته‌ای وجود دارد و چه پهنه‌ی عظیم و گسترده‌ای پیش روی محققان قرار دارد. از رهگذر این مقاله برخی اشتباه‌ها و بدفهمی‌های پژوهشگران پیشین نیز نقد و بررسی شده است.

کلیدواژه: زبان عربی، زبان فارسی، واژگان معرب (فارسیات) تکملة الاصناف کرمینی.

مقدمه

تکملة الاصناف و مؤلف آن

تلاش برای آموختن و آموزاندن قرآن کریم، ایرانیان را به تألیف فرهنگ‌های عربی به فارسی برانگیخت و رهاورد این شوق و اشتیاق فرهنگ‌های بارزش است که بی‌تردید جزء میراث بزرگ ایرانی - اسلامی به شمار است. در میان شاهکارهای ادب و فرهنگ اسلامی ایرانی که دانش‌پژوهان ایرانی در ماوراءالنهر فراهم آوردند، فرهنگ‌نامه‌ی عربی به فارسی تکملة الاصناف اثر علی بن محمد بن سعید الادیب الکرمنی است. اثری در نهایت کمال و شکوه که متأسفانه جز یک نسخه در کتابخانه‌ی گنج‌بخش در مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، هیچ نسخه‌ی دیگری از این اثر در دست نیست. خوشبختانه کتاب تکملة الاصناف به کوشش دکتر علی رواقی و تحت انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در دو جلد و با دقتی خاص به زیور طبع آراسته شده است. از خلال مقدمه‌ای که بر کتاب نوشته شده است، درمی‌یابیم که مؤلف فرزند محمد بن طاهر کرمنی بوده است، منسوب به کرمنه از شهرهای ایالت سغد. کرمنی از پدرش سماع داشته و می‌نویسد: «قال الشيخ الامام الاديب علي بن محمد الکرمنی» (کرمنی، ۱۳۸۵: هفت) در صفحه‌ی عنوان نام کتاب و نام و نسب مؤلف بدین‌گونه یاد شده است: «الاول من کتاب تکملة الاصناف مما جمعه الشيخ الامام الاجل الزاهد الاديب شمس الادبا جمال الدين مفخر ماوراءالنهر علی بن محمد بن طاهر بن علی بن محمد بن سعید الادیب الکرمنی» (همان: هفت). و این اثر بر اساس مقدمه‌ی مصحح محترم باید در حدود اواسط قرن ششم هجری قمری تألیف شده باشد (همان: ک).

کرمینی به سبب آن که مراجعه به کتاب‌های بزرگ، همچون العین و دیوان الادب را بر مبتدیان دشوار یافته، این کتاب را برای فرزند خود و فرزندان مسلمانان فراهم آورده است (همان: هفت). تکملة الاصناف در شمار قدیم‌ترین فرهنگ‌نامه‌های عربی به فارسی است و از نظر تفصیل، مفصل‌تر از دیگر فرهنگ‌نامه‌هاست. تکملة الاصناف دارای بیست و هشت باب است و هر باب خود تقسیم‌بندی‌های کوچکتری هم دارد. در سال ۱۳۶۳ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در اسلام‌آباد به همت اکبر ثبوت نسخه‌ی خطی آن را به چاپ عکسی رسانیده است. و در سال ۱۳۸۵ دکتر علی رواقی با صرف بیست سال کار آن را به روشی کاملاً علمی به چاپ رسانید. با یک نگاه کلی به تکملة الاصناف می‌توان دریافت که این کتاب یگانه به لحاظ کمی و کیفی از متون مهمی چون البغه، تاج‌المصادر، المصادر و ترجمان قرآن، و دستوراللغه و المرقات یک سر و گردن بالاتر است و هیچ‌کدام از این فرهنگ‌ها یارای برابری با آن را ندارند.

پیشینه‌ی مطالعات واژگان معرب (واژه‌های فارسی در زبان عربی)

زبان فارسی و عربی در تعاملی طولانی واژگان بسیاری را با یکدیگر مبادله کرده‌اند. این تعامل و تبادل از پیش از اسلام آغاز گشته است و بی‌تردید در عصر ما نیز ادامه خواهد یافت.

درباره‌ی تأثیر زبان فارسی بر زبان عربی تاکنون کارهای گوناگونی انجام گرفته است که هر کدام در نوع خود توانسته‌اند، بخشی از مشکلات پیش روی این حوزه‌ی بسیار ناشناخته را از پیش رو بردارند، نخستین بار صدیقی با انتشار کتابی به زبان آلمانی به بررسی کلمات فارسی در زبان عرب جاهلی پرداخت (Siddiqi, 1919). شاید بهترین کاری که درباره‌ی واژگان فارسی در زبان عربی انجام گرفته است، کار

آرتور جفری به نام «واژگان دخیل در قرآن مجید» است، که بخش قرآنی واژگان دخیل فارسی در عربی را غنی و پر بار کرده است (جفری: ۱۳۷۲). اگرچه این اثر خالی از سهو و اشتباه نیست و دیدن گرن برخی از آنها را تذکر داده است (Widengern, 1955).

معجم الالفاظ الفارسیه المعربه اثر اذی شیر با آنکه در ۱۹۰۸ به چاپ رسیده است و نقایص بسیاری از جمله عدم ذکر مراجع تحقیق دارد، در جای خود گام مثبتی محسوب است (اذی شیر: ۱۹۹۰).

در ایران نخستین کار جدی توسط محمدعلی امام شوشتری تحت عنوان «فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی» انجام شد (امام شوشتری: ۱۳۴۷) که با وجود مراجعه‌ی مؤلف محترم به بسیاری از آثار ارزشمند همچون دیوان‌های شعر و فرهنگ‌های عربی و فارسی به دلیل نداشتن روش علمی صحیح و دخالت دادن حدس و گمان در شناخت برخی واژه‌ها، از اعتبار کار تا حد زیادی کاسته شده است. پژوهشگر دیگری که در این زمینه مطالعاتی را منتشر کرده آذرنوش است با کتاب راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، که ایشان همین زمینه را (زبان عرب جاهلی) را بیشتر مورد نقد و بررسی قرار داده‌اند (آذرنوش: ۱۳۷۴).

پژوهش‌های اسبقی در آلمان هم کتاب پراهمیتی را شکل داده است که امروز به عنوان یک مرجع ارزشمند مورد استفاده است (Asbaghi, 1988)، که متأسفانه این کتاب در دسترس علاقه‌مندان داخل کشور نیست و زبان علمی آن نیز، یعنی آلمانی، مزید بر علت شده و استفاده از آن را برای پژوهش‌گران دشوار کرده است.

تحلیل چند واژه معرب از تکملة الاصناف کرمینی

کار فهرست‌نویسی کتاب کرمینی زمان زیادی را مصروف خویش کرده است. صدها واژه شناسایی و فهرست گردیده است. و با مراجعه به فرهنگ‌های گوناگون به محک

آزمون سنجیده شده است. اگر همه‌ی واژگان معرب فهرست می‌شد، تا حد یک کتاب به درازا می‌کشید. همچنان‌که پیداست بخش کوچکی از آن کار عظیم در شکل یک مقاله به منظور سنجیدن شیوه‌ی کار تکملة‌الاصناف و باز نمودن فواید زبانی آن در دو حوزه‌ی زبان عربی و فارسی سامان یافته است.

مبنای این پژوهش بر این محور است که درباره هر واژه به این چند پرسش پاسخ دهد:

۱. واژه در فرهنگ‌های مرتبط با واژگان معرب فهرست شده است یا خیر؟
۲. اگر واژه فهرست شده است، نقد و بررسی آن به درستی انجام گرفته است یا خیر؟
۳. واژه در فرهنگ‌های بزرگ فهرست شده است یا خیر؟

۱-۲- الأذربیُّ: الصوف الأذربیُّ؛ منسوبٌ الی آذربيجانَ و هو موضعٌ (کرمینی، ۱۳۸۵: ۲۶).

واژه اذربی در هیچ یک از فرهنگ‌های بزرگ و معتبر فارسی همچون لغت‌نامه و برهان قاطع و فرهنگ‌های دیگر و کتابهای مربوط به واژگان معرب فهرست نشده است.

۲-۲ الأوقَةُ: أوزه، مثلُ الغدير، والأوقُ ج (کرمینی، ۱۳۸۵: ۲۴).

شکل عربی کلمه و معادل فارسی مولف بر معرب بودن واژه صحه می‌گذارد. ترجمه‌ی کلمه اوقه یعنی «أوزه» در هیچ فرهنگی یافت نشد. در همین فرهنگ یعنی تکملة‌الاصناف کلمه‌های الفیض و المخاضه را نیز به معنی أوزه آورده است (کرمینی، ۱۳۸۵: ۵۱۱ و ۶۷۶).

اما با توجه به گویش مؤلف تکملة الاصناف که اهل سغد است و واژه‌ی آوازه و آوزهی در سغدی نیز رد پای دارد به نظر می‌رسد واژه‌ی آوزه سغدی باشد: سغدی بودایی <<w<zhy برکه، حوض. سغدی مانوی <<w<zzy آبگیر، استخر (قریب ۱۳۷۴: ۳۳۳، ۳۳۰، ۳۰۸). زهره‌ی زرشناس به تبع بیلی آن را مشتق از ā-vāza- می‌داند و با واژه‌ی ختنی hāysinā فواره، چشمه مشتق از fra-vāz-ana می‌سنجد. وی ریشه‌ی آن را vaz- جاری شدن، رفتن می‌داند (زرشناس ۱۳۸۰: ۳۲).

پیش از ایشان رضایی باغبیدی نیز به سغدی بودن واژه‌ی آوازه و آواز و اوز اشاره کرده است (رضایی باغبیدی ۱۳۷۵: ۶۱). در گویش بیضایی کلمه ow-zâ به معنای جایی که آب از آن بجوشد (ابراهیمی ۱۳۸۴: ۱۱۴) در گویش نائینی awzikiera قناتی که در آن آب می‌تراود (ستوده ۱۳۶۵: ۱۸).

با توجه به وجود شکل‌های دیگر کلمه اوقه در زبان عربی همچون هوکه و هوقه به نظر می‌رسد کلمه‌ی اوقه معرب کلمه‌ی هوگه یا اوگه فارسی باشد. در گویش بیضایی به یک تکه از زمین و به آبگاه (تهیگاه) نیز هوگه می‌گویند (ابراهیمی ۱۳۸۴: ۳۱۹).

توجه داشته باشیم که هو how در زبان فارسی گاهی معنای آب می‌دهد. هنوز هم در برخی گویش‌های ایرانی آب را هو تلفظ می‌کنند.

در برهان قاطع مصحح ذیل کلمه هو می‌فرماید: سروری می‌نویسد: «هو در نسخه‌ی میرزا ابراهیم چرکی باشد از جراحی رود، اما در سامی آن باشد که آب در جراحی افتد. گویند این جراحی را هو برده یعنی آب در اندرونش افتاده» (برهان قاطع).

در زبان عربی صورتهای متحول اوقه را می‌توان بدین‌گونه دید: ۱- هوکه: گود، مغاک، حفره (منتهی الارب و اقرب الموارد، به نقل از لغت‌نامه). ۲- هوقه: اوقه: گودالی که در آن آب گرد آید و گل بسیار باشد (همان). در گویش انارکی اوگه به

معنای آبشخور، محل آب خوردن چارباغان آمده است (ابراهیمی‌انارکی ۱۳۷۸: ۲۰۱).

با وجود سغدی بودن آوزه در ترجمه‌ی اوقه، اما کلمه‌ی اوقه بر اساس تحول آوایی گ به ق در زبان عربی باید از زبان‌های ایرانی میانه‌ی جنوب غربی به زبان عربی راه یافته باشد.

۲-۳ البرزخ: بازداشت میان دو چیز. و ما بین الدنیا و الآخرة من وقت الموت الى البعث، و من مات فقد دخل البرزخ (کرمینی ۱۳۸۵: ۳۳).

کلمه‌ی برزخ در فرهنگ امام شوشتری فهرست نشده است. علت فهرست نشدن آن توسط امام شوشتری این است که این کلمه در برهان قاطع نیز فهرست نشده است. اصل این کلمه به شکل فارسی واژه‌ای دخیل از عربی محسوب می‌شود. ادی شیر در معجم‌الالفاظ اصل آن را فارسی می‌داند و آن را موضع البکا و النحیب، محل گریه و زاری معنا می‌کند (ادی شیر ۱۹۹۰: ۱۹). آرتور جفری آن را به پیروی از فولرس از فرسنگ فارسی مشتق می‌داند که ویدن گرن نظر او را رد می‌کند (جفری، ۱۳۷۲: ۳۶ و ۱۳۸). ویدن گرن معتقد است که اصل این واژه برزخ از *barza ahu > barz-axv* به معنای هستی متعالی (در برابر دوزخ به معنی هستی بد). فارسی میانه *dōžaxv* دوزخ اوستایی: *dož-ahva-* می‌باشد (*Widen gern* 1955: 181).

۲-۴ البرزبِق: جماعة خیل دون الموکب، قال القُتبی: البرزِقُ و البرزبِقُ: المَوَکِبُ، و الجماعات، و أصله بالفارسیَّة: بُرزه (کرمینی ۱۳۸۵: ۴۲).

واژه برزبِق در فرهنگ امام شوشتری وجود ندارد، بلکه مدخل برذیق به چشم می‌خورد: امام شوشتری ذیل کلمه‌ی برذیق می‌نویسد: راه‌های فرعی که به راه

اصلی پیوسته شود. یک دسته از مردم پیاده. سپس می‌افزاید: این کلمه در برهان قاطع و لغت فرس اسدی دیده نشد. گویی شکل فارسی کلمه (برریگ) است و معنی راه سنگلاخ و کوره راه را داشته است. مرکب از واژه (برد) و نشانه‌ی نسبت (ی) که در قدیم به شکل «یک» گفته می‌شده (امام شوشتری ۱۳۴۷: ۱۰۰).

در برهان قاطع ذیل واژه بُرز می‌گوید: نوحاستگی و قد و قامت آدمی و شکوه و عظمت باشد.

اصل کلمه‌ی برز در فارسی میانه burz، برز، بلند، مرتفع اوستایی -barəz- و -barəz- بلند، رفیع، بلندی از ریشه‌ی -barz- بلند بودن (Nyberg 1974: 50). و به نظر می‌رسد البرزبیک عربی مشتق است از barzig فارسی میانه به معنای: بلند، رفیع.

۵-۲ البَزُّ: بریشم و جامه (کرمینی ۱۳۸۵: ۳۸). این واژه را ادی شیر فهرست نکرده است. اما امام شوشتری آن را فهرست کرده و به نقل از المنجد آن را پارچه‌ی کتانی یا پنبه‌ای و سلاح معنا کرده است. همو بزاز را هم صیغه‌ی مبالغه‌ی عربی مأخوذ از همین ریشه می‌داند (امام شوشتری ۱۳۴۷: ۷۷). برهان قاطع آن را این گونه معنی کرده است: «با تشدید ثانی در عربی جامه‌ی ریسمانی» و معین در حاشیه مرقوم فرموده‌اند: در آذربایجان bez به کرباس گویند. (برهان قاطع).

۶-۲ البُنُّ: بون سرکا و نحوه (کرمینی ۱۳۸۵: ۴۸). کلمه‌ی بون سرکا در هیچ فرهنگی فهرست نشده. اما یکی از معانی کلمه‌ی بَنُّ در برهان قاطع آبکامه و آن نان‌خویشی است معروف و مشهور در صفاهان معنا شده. با مراجعه به آبکامه در برهان به معنای کلمه نزدیک‌تر می‌شویم: آبکامه: نان‌خویشی است معروف که در صفاهان از ماست و شیر و تخم سپند و خمیر خشک و سرکه سازند و آن را به عربی سرکا خوانند (برهان قاطع). کلمه‌ی سرکا نیز همان سرکه است (برهان قاطع).

۷-۲ البَنِیق: دامن سپسین (کرمینی ۱۳۸۵: ۴۳).

امام شوشتری این کلمه را چنین می‌آورد: بُنیقه، بنایق: در زیر پیراهن. گریبان پیراهن. نوارهایی که به شکل دستمال گردن، زن‌ها به یخه می‌آویختند (امام شوشتری ۱۳۴۷: ۱۰۲).

در برهان قاطع کلمه‌ی بنیک آمده در معنای: ابریشم فرومایه و آن را کج و کژ و قز گویند (برهان قاطع). در لغت‌نامه ذیل بُنیقه: این معانی آمده: خشتک پیراهن یا گریبان آن. وصله که به لباس اضافه کنند تا گشاد شود. واژه‌ی دیگری هم هست که شاید به اصل کلمه راهبر باشد: «بَنِیج: لباس و پوشاک.» (برهان قاطع).

۸-۲ البَوْرُقُ: قُورَه (کرمینی ۱۳۸۵: ۴۳). ادی شیر این واژه را فهرست نکرده است. امام شوشتری ذیل کلمه‌ی بورق می‌نویسد: بوره که به عربی آن را نظرون گویند (امام شوشتری ۱۳۴۷: ۱۰۴).

جالب اینجاست که امام شوشتری به جای مراجعه به مدخل بوره در برهان سراغ مدخل بورک را می‌گیرد و می‌نویسد: در برهان قاطع زیر لغت (بورک) چنین آمده است: «نوعی طعام باشد و بعضی گویند آش بغرا است و بعضی گویند سنبوسه است و به معنی شتل هم هست و زنگاری که بر روی نان نشیند». با این که نویسنده‌ی برهان قاطع معنی مورد نظر ما را ضبط نکرده، اما لغت بوره به معنی نیترات نزد زرگران و لحیم‌گران ایران بسیار مشهور است (امام شوشتری ۱۳۴۷: ۱۰۴).

اگر ایشان در همان صفحه‌ی برهان دقیق می‌شدند واژه‌ی بوره را می‌یافتند و به این جملات برمی‌خوردند: بوره بر وزن شوره، چیزی است مانند نمک و آن را زرگران به کار برند - و شکر سفید را نیز گفته‌اند و معرب آن بورق است و به عربی نظرون خوانند (برهان قاطع).

معین در حاشیه می‌افزاید: در قطرالمحیط آمده: «البورق اصناف: مائی و جبلی و ارضی و مصری و هو النظرون معرب بوره بالفارسیه». این کلمه‌ی معرب وارد لاتینی قرون وسطی و سپس داخل فرانسه شده Borax گردیده (برات هیدراته دسود) (همان). البورق: بوره (تاج الاسامی، ۱۳۶۷: ۵۹). کلمه‌ی بوره با کلمات بور به معنی سرخ، قرمزرنگ هم ریشه است. فارسی میانه‌ی بور bōr به معنای بور و اسب کهر از ایران باستان -barva لغت ایران باستان -barva احتمالاً با لغت -bhlēuo آبی، زرد و انگلیسی میانه‌ی blew آبی، لیتوانیایی blāvas آبی کمرنگ، زرد از یک خانواده است (Bailey 1976: 306). سفدی: Bor, Bwr (قریب، ۱۳۸۳: ۲۹۱۸).

۹-۲ البَهَارُ: چشم گاو و قیل: گُل سدبرگ، و قیل: گلی است زرد. بَهْرُ له. آی عَجَبَا و قیل: تَعْساً (کرمینی ۱۳۸۵: ۳۷).

امام شوشتری معانی که برای بَهَار می‌آورد: واحد وزن، بهار نارنج، گل هر رستنی است که البته برای هر کدام شواهدی هم ذکر می‌کند (امام شوشتری ۱۳۴۷: ۱۰۷). اما ادی شیر ذیل بهار آن را العُرَار و عین البقر (گل گاو چشم) معنا کرده است (ادی شیر ۱۹۹۰: ۲۸). در برهان آن را بدین گونه معنی کرده است: نام گلی است زرد که آن را گل گاو چشم خوانند و بعضی گویند به این معنی عربی است.

۱۰-۲ البَبِيَوْمُ: عُندَبِر، و البيرم: البرطيل، و البيارمُ ج (کرمینی ۱۳۸۵: ۴۷).

این کلمه را ادی شیر فهرست نکرده است. اما امام شوشتری ذیل بیرم النجار آن را اهرم و جراثقال معنی می‌کند و می‌نویسد: «جوالقی کلمه را آورده لیکن معنی آن را نگفته است. در برهان قاطع واژه دیده نشد. خوارزمی در مفاتیح‌العلوم شکل فارسی

لغت بیرم را بارم نوشته و آن را ابزار ی برای بلند کردن اشیاء سنگین مانند چیزی که امروز (جک) می‌گویند تفسیر کرده است.

ایشان اشاره می‌کنند که نویسنده‌ی برهان قاطع زیر لفظ (اسکنه) لغت (بیرم) را ذکر کرده و پنداشته است که واژه‌ی عربی است (امام شوشتری ۱۳۴۷: ۱۱۶).

با توجه به معنای غندبر که گرمینی داده است و با مراجعه به فرهنگ‌ها غندبر ابزاری باریک و نوک‌تیز است که با آن چوب را سوراخ می‌کنند، یا گردبر، پرم. گرمینی جای دیگر کلمه‌ی العتله را نیز به معنای غندبر برمی‌آورد (گرمینی ۱۳۸۵:

۳۱۳). لغت نامه العتله را به معنای مته و چوپ سوراخ کن آورده.

از طریق معنایی که برهان قاطع داده است کلمه بیرم نمی‌تواند معنای جرثقیل یا جک - آن‌گونه که امام شوشتری می‌گوید - بدهد. خود کلمه‌ی بیرم النجار راهنمای دیگری است برای رسیدن به معنای درست کلمه که شوشتری به آن توجه نکرده است. لغت‌نامه نیز بیرم را با ادله و شواهد گوناگون مته، سمبه، چوب سوراخ‌کن آورده است. و آن را تغییر شکل یافته و معرب شده‌ی کلمه‌ی برماه فارسی می‌داند.

۱۱-۲ البیزر: کدنگ گازر. البیازر، ج (گرمینی ۱۳۸۵: ۴۹). این کلمه در فرهنگ امام شوشتری و ادی شیر فهرست نشده است. در برهان قاطع کلمه‌ی بیز به معنای زده از مصدر زدن فهرست شده.

واژه‌ی بیزر در المنجد نیز آمده و ذیل ریشه‌ی بَزَر دو بیزر فهرست شده: یکی به معنای مدقة البزار به معنای بذر کوب که در روغن‌گیری‌ها استفاده می‌شده و بیزر دیگر به معنای خشبة القصار (معلوف ۱۳۷۱: ۳۶). که گرمینی این معنا را در نظر داشته یعنی کدنگ گازر. به نظر می‌رسد در هر حالت این کلمه تغییر شکل یافته‌ی ابزار فارسی باشد. که در برهان قاطع آن را: آلت، وسیله و ادویه‌ی گرمی که در طعام کنند همچون فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن معنا کرده است (برهان قاطع).

کلمه‌ی ابزار با هر در معنا به زبان عربی راه یافته، یعنی هم به معنای ادویه، دارو و هم به معنای وسیله، آلت. و از آن با تخفیف و تحول آوایی مشتق بیزر: دانه‌کوب و جامه‌کوب ساخته شده.

۱۲- الجَفْنَقُ: جَفْنَه (کرمینی ۱۳۸۵: ۱۰۳).

ادی شیر این واژه را فهرست نکرده است. اما امام شوشتری واژه را جَفْنَقُ: جَفْنَه آورده و می‌نویسد: در برهان قاطع آمده است: «مرغی است فراخ‌چشم و زردرنگ، و جَفْنَقُ معرب آن است» (امام شوشتری ۱۳۴۷: ۱۵۸). این در حالی است که شوشتری اشتباه کرده است و برهان آن را جَفْنَه آورده و معرب آن را جَفْنَقُ ذکر کرده است. در البلغه نیز الجَفْنَقُ: جَفْنَه آمده (نیشابوری ۱۳۵۵: ۲۵۳) در لغت‌نامه با همین املا یعنی جَفْنَه آمده: در گناباد خراسان نوعی جغد را گویند که به فال بد گیرند (لغت‌نامه).

۱۳- الجَوَازِقُ: جَوَازَه (کرمینی ۱۳۸۵: ۱۰۴).

ادی شیر آن را فهرست نکرده. امام شوشتری جَوَازِقُ را معرب کوازَه می‌داند. و می‌نویسد در برهان قاطع واژه (جوازَه) به معنی هاون چوبین و سنگین تفسیر شده است. و نیز جواز و جوازان (به کسر اول) به معنی تخم‌مرغ نیم‌سوخته و به ضم اول چوبی که با آن خران و گاوان را می‌رانند، ضبط گردیده است (امام شوشتری ۱۳۴۷: ۱۷۴).

با توجه به اینکه کواز یا گواز از ریشه gav+az به معنای گاوراندن ساخته شده و گوازَه از ریشه‌ی vak- یا vac- به معنی آواز و سخن گفتن است و در مجموع به معنای طعنه زدن است و به قول برهان قاطع مردم خوش‌طبع و شوخ‌طبع و لاغ و مزاح (برهان قاطع و لغت‌نامه). ایشان در این باره به اشتباه رفته‌اند. شوشتری به جای

مراجعه به مدخل جواز باید به مدخل گواز مراجعه می‌کرد. اگر جوازق را معرب کوازه و گواز به معنای هاون چوبین بگیریم معرب آن جواز می‌شود. اگر به معنای چوبی که با آن خران و گاوان را می‌رانند بدانیم معرب آن غباز یا غبازه یا جواز می‌شود. اما اگر جوازق به معنای طعنه و شوخ طبعی باشد معرب دو واژه فارسی است.

فرهنگ رشیدی نیز واژه‌ی جوازق را معرب گواژه می‌داند (برهان قاطع). پس بر اساس معادل گواژه که تکملة‌الاصناف برای جوازق ذکر می‌کند، گواژه طعنه زدن، مردم خوش طبع، شوخ طبعی و لاغ بودن معنی می‌دهد و واژه ای ایرانی است.

۱۴-۲ الجَوْبَةُ: جُوبَةٌ. وَ اسْتِقَاقُهَا مِنَ الْجُوبِ. وَ هُوَ التَّطْعُ كَأَنَّهَا سُوْبِقَةٌ جِيَّتْ عَنِ سَمْتِي السُّوقِ. الجُوبِ. ج (کرمینی ۱۳۸۵: ۱۱۹). و الجَوْبَقِيُّ: جوبه‌بان (کرمینی ۱۳۸۵: ۱۲۲). کلمه‌ی جوبه را ادی شیر و امام شوشتری فهرست نکرده‌اند. برهان قاطع آن را چنین معنی کرده است: جایی و مقامی را گویند در شهر که اسباب و امتعه و غله و آنچه در اطراف و جوانب از جهت فروختن آوردند آنجا فروخته شود (برهان قاطع). رواقی در «ذیل فرهنگ‌های فارسی» کلمه‌ی جوبه بان را فهرست کرده است، اما برای معنای آن علامت سؤال گذاشته است. در حالی که در صفحه‌ی بیست و نه تکلمه‌الاصناف که خود مصحح آن است با توجه به معنای آخری که لغت‌نامه، برای جوبه ذکر می‌کند، آن را نگهبان جوبه معنا کرده است (کرمینی ۱۳۸۵: بیست و سه).

کلمه‌ی صوبه نیز با توجه به معنای آن توده و انبار (منتهی‌الارب به نقل از لغت‌نامه) باید تغییر شکل یافته‌ی همین جوبه باشد.

۱۵-۲ الجَوَزْهَرُ: گوزگره (کرمینی، ۱۳۸۵: ۹۷)

این کلمه را با این معنا هیچ کدام از کتاب‌های مرتبط با کلمات معرب فهرست نکرده‌اند. برهان قاطع آن را این چنین معنی کرده است: بر وزن و معنی جوز‌گره است و آن نوعی از گره باشد خوش‌نما و خوش‌طرح که مانند تکمه بر چیزها زنند (برهان قاطع). و گرهی است به ترکیب جوز یعنی گردکان که به جوز‌گره معروف است و بر کمر بند زنند (انجمن آرا و آندراج به نقل از لغت نامه) اما کلمه جوزهر به معنای عقده راس و ذنب که معرب کلمه گوزهر باشد و یک اصطلاح نجومی است همه فرهنگها ضبط کرده‌اند و امام شوشتری بر اساس تحلیلی از خوارزمی در مفاتیح العلوم معنای نهایی آن را حضيض در اصطلاح نجومی آورده است (امام شوشتری ۱۳۴۷: ۱۸۱).

۱۶- ۲ الجَوْشَقُ: جَوْشَه (کرمینی ۱۳۸۵: ۱۰۴)

این واژه در فهرست‌های امام شوشتری و ادی شیر نیامده است. جوشق و جوشه در برهان قاطع و لغت نامه نیز فهرست نشده است.

مصحح تکملة الاصناف در مقدمه‌ی کتاب می‌گوید: «جوشه، الجَوْشَقُ: ظاهراً همان جوسه و جوسق است که معرب کوشک به معنی قصر و کاخ است» (کرمینی ۱۳۸۵: بیست و سه).

در برهان قاطع واژه‌ی جوشک به معنای کوزه‌ای که آن را به عربی بلبله گویند، آمده، که می‌تواند مبنای تشکیک در سخن رواقی باشد.

واژه‌ی بلبله در کتاب تکملة الاصناف بدین گونه آمده است: البَلْبَلَةُ: روشاک و کوزه بجره و جامه (جامی) که اندر وی می‌خورند و البَلْبَلَةُ، کماسه (کماسه به معنای کوزه‌ی سفالی) (کرمینی ۱۳۸۵: ۵۶).

کلمه‌ی روشاک جز در ذیل فرهنگ‌های فارسی و فقط با مثال فوق در هیچ فرهنگی ضبط نشده است. حقیر احتمال می‌دهم روشاک تصحیف جوشاک باشد. در

برهان واژه دیگری هم هست که میتواند به احتجاجات فوق کمک دهد و آن کلمه جشه است به معنی پیمانۀ روغن.

۱۷-۲ الجیسوان: البُسرُ الجیسوانُ: نوعٌ منه یحملُ من... [تاخوانا] و فیهِ غَلِظٌ سُمِّ به لغلِظِه و هو شدیدُ الخُمرة (کرمینی، ۱۳۸۵: ۱۰۱).

امام شوشتری این واژه را ندارد. اما کلمه‌ی جیسران را فهرست کرده است و می‌نویسد: «یک گونه‌ی خرما و سپس می‌افزاید: این کلمه در فرهنگ‌های عربی که در دسترس بود دیده نشد و نیز در فرهنگ‌های فارسی نیامده است اما جاحظ نویسنده‌ی معروف بصری کلمه را در همین معنی به کار برده است (بدون شاهدمثال یا مرجع) از این رو حدس می‌زنم کلمه یک اصطلاح خوزستانی باشد. زیرا در آن روزگار زبان خوزی در جنوب عراق رایج بوده. ریخت کلمه نیز نشان می‌دهد که واژه از اصل فارسی گرفته شده است» (امام شوشتری ۱۳۴۷: ۱۸۷).

این اشتباه امام شوشتری به تبع ادی شیر رخ داده است که او الجیسران را به معنای نوعی از نخل فاخر می‌داند و الکیسران را فارسی آن می‌داند.

اما کلمه‌ی جیسران در اقرب الموارد آمده به معنای نوعی از بهترین خرما بن (لغت‌نامه) و لغت‌نامه در حاشیه می‌نویسد: در اقرب الموارد این کلمه‌ی جیسران به همین معنی معرب کیسران به معنی ذوائب آمده و ظاهراً اشتباه است. و سپس در مدخل الجیسوان به نقل از منتهی الارب آن را نوعی از بهترین خرما بن و معرب گیسوان به معنی زلف ذکر می‌کند. بنابراین کلمه الجیسوان معرب کلمه گیسوان فارسی است.

۱۸-۲ الخائبان: کاروان‌سرای بان (کرمینی، ۱۳۸۵: ۱۸۹)

این واژه در لغت‌نامه‌ی دهخدا، برهان قاطع و فرهنگ امام‌شوشتری و ادبی‌شیر ضبط شده. و واژه‌ی نادری است. به نظر می‌رسد کلمه از خانه + بان ترکیب شده است. به همان معنایی که گرمینی داده است. یعنی کاروان سرای بان. یکی از معنایی خان در برهان قاطع کاروانسرا است. برهان پس از این مدخل ترکیبات خانچه و خان خرک را نیز به معنی کاروانسرا می‌آورد.

۱۹-۲- الخَوَانِيُّ: خوان سالار (گرمینی، ۱۳۸۵: ۱۹۹)

این واژه در کتاب‌های دیگر نیامده و همچنان که پیداست از خوان فارسی و به معنای سفره است.

۲۰-۲- الدَانَجُوجُ: آزادمیوه (گرمینی، ۱۳۸۵: ۲۰۲)

واژه دانجوج در هیچ فرهنگی ضبط نشده. برهان ذیل آزادمیوه گفته است: حلوایی است که از قند و مغز بادام و پسته و نخود مقشر سازند و بعضی نخود قندی و بادام قندی و پسته‌ی قندی را گویند که به رنگ‌های مختلف ساخته باشند (برهان قاطع). در برهان واژه دیگری وجود دارد که به احتمال اصل کلمه دانجوج باشد: دانگو: آش هفت‌دانه.

۲۱-۲- السَّوْهَقَةُ: سوه کاریز (گرمینی ۱۳۸۵: ۳۳۶)

این واژه را امام شوشتری و ادی شیر فهرست نکرده‌اند. در البلغه آمده: «السَّوْهَقَةُ: سوه‌ی کاریز. و مصحح البلغه در زیرنویس آورده: «در (گ) آمده سوه کاریز و هو مُعْرَبَةٌ (نیشابوری ۱۳۵۵: ۲۸۹). رواقی سوه آن را سوراخ معنی کرده است و فقط مثال البلغه را که ذکر شد آورده است (رواقی ۱۳۸۱: ۲۸۹). واژه‌ی سوه در

فرهنگ‌های دیگر یافت نشد. مبنای رواقی برای معنای سُوَه به احتمال واژه‌ی سُوَه است که به معنی سوراخ در برهان قاطع آمده است.

۲۲-۲ الصُّلْجَة: پیلَه‌ی کز (کرمینگی ۱۳۸۵: ۴۰۷)

این واژه در هیچکدام از کتاب‌های مربوط به واژگان معرب فهرست نشده است. لغت‌نامه دهخدا ذیل واژه‌ی صُلْجَه، هویت این واژه را عربی ذکر می‌کند و به نقل از منتهی‌الارب آن را جامه‌ی ابریشمی معنی می‌کند. اما به نقل از اقرب‌الموارد معادل دیگری در زبان عربی برای آن ذکر می‌کند. الفیلجه من القز که همان پیلَه‌ی کز فارسی است. واژه در قاموس‌المحیط نیز نبود (الفیروزآبادی ۲۰۰۵). اما به نظر می‌رسد این واژه از چله‌ی فارسی مأخوذ است. برهان قاطع واژه‌ی چُلْک را به معنی طناب ابریشمی آورده و سپس می‌افزاید: کلافه را نیز گویند، خواه کلافه‌ی ریسمان و خواه کلافه‌ی ابریشم باشد. با توجه به کوچکی پیلَه‌ی ابریشم نسبت به کلاف ابریشم پسوند چه تصغیر نیز به آن متصل می‌شده است و این کلمه چله چه بوده است. به معنی کلاف کوچک یا پیلَه‌ی ابریشم.

نتیجه‌گیری

پس از بررسی و تحلیل واژگان معرب در تکملةالاصناف کرمینی نتایج زیر به دست آمد:

۱. تکملةالاصناف همچون دیگر فرهنگ‌های عربی به فارسی بیشتر لغات معرب را در خود دارد.

۲. معادل‌سازی‌های تکملةالاصناف تفاوت آشکاری با فرهنگ‌های دیگر دارد که علت آن را باید در سغدی بودن نویسنده‌ی آن دانست.

۳. با بررسی و تحلیل واژگان معرب می‌توان دریافت که برخی واژگان در لغت‌نامه و برهان قاطع و فرهنگ‌های دیگر نیاز به بررسی مجدد دارد.

۴. جمع‌آوری و ساماندهی و تحلیل و بررسی تمام واژگان در تمام فرهنگ‌های فارسی - عربی و عربی - فارسی یک ضرورت مبرم است.

۵. بررسی و تحلیل آوایی تغییرات واژگان فارسی در عربی نیز یک ضرورت مبرم است.

منابع

۱. آذرنوش، آذرتاش. (۱۳۷۴). راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، تهران: توس.
۲. ابراهیمی، قربانعلی. (۱۳۸۴). فرهنگ مردم بیضا، تهران: نیک‌خرد.
۳. ابراهیمی‌انارکی، محمدعلی. (۱۳۷۸). ای نارسینه (اشعار محلی انارکی)، اصفهان: یکتا.
۴. اذی‌شیر. (۱۹۹۰). معجم الالفاظ الفارسیه المعربه. بیروت.
۵. امام‌شوشتری، محمدکاظم. (۱۳۴۷). فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
۶. تاج الاسامی. (۱۳۶۷) مولف ناشناخته. به تصحیح علی اوسط ابراهیمی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۷. جفری، آرتور. (۱۳۷۲). واژگان دخیل در قرآن مجید. ترجمه‌ی فریدون بدره‌ای. تهران: توس.
۸. حسن‌دوست، محمد. (۱۳۸۰). فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
۹. خلف تبریزی، محمد. (۱۳۶۲). برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، تهران: امیرکبیر.
۱۰. دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۵). لغت‌نامه، تهران: دانشگاه تهران و مؤسسه‌ی لغت‌نامه دهخدا.
۱۱. رضایی‌باغبیدی، حسن. (۱۳۷۵). چهار واژه‌ی دخیل سغدی در هدایه‌المعلمین فی‌الطب، نامه‌ی فرهنگستان، سال دوم، شماره‌ی سوم.
۱۲. رواقی، علی. (۱۳۸۱). ذیل فرهنگ‌های فارسی، تهران: هرمس.
۱۳. زرشناس، زهره. (۱۳۸۰). نامه‌ی فرهنگستان، فصلنامه‌ی فرهنگستان زبان و ادب فارسی، دوره‌ی پنجم، شماره‌ی اول.
۱۴. ستوده، منوچهر. (۱۳۶۵) فرهنگ نائینی. تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۱۵. الفیروزآبادی، مجدالدین محمد بن یعقوب. (۲۰۰۵). القاموس‌المحیط، ضبط و توثیق یوسف الشیخ محمد البقاعی. بیروت: دارالفکر.
۱۶. قریب، بدرالزمان. (۱۳۷۴). فرهنگ سغدی (فارسی - انگلیسی)، تهران: فرهنگان.
۱۷. کرمینی، علی‌بن محمدبن سعید. (۱۳۸۵). تکمله‌الاصناف. به تصحیح علی رواقی. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۱۸. معلوف، لوتیس. (۱۳۷۱). المنجد، تهران: پرتو.
۱۹. نیشابوری، ادیب یعقوب کردی. (۱۳۵۵). کتاب البلغه، به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریری، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

21. Bailey, H.W (1976). Dictionary of khotan saka. Cambridge, university press.
22. Nyberg, H.S (1974). A Manual of Pahlavi, Vol.II Wiesbaden.
23. Siddiqi, A (1919). Studien uber die Persischen Fremwörter im Klassischen Arabisch. Gottingen.
24. Widengern, G (1955). Munammad, The Apostle of God and his Ascension, upsala.